



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان قاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶ تلفن: ۸۸۹۸۶۸۹-۳۷-۳۷ شماره: ۸۸۹۸۶۸۸-۸۸۹۸۶۸۸-۲۲-۲۲ تلفن اگهی‌ها: ۸۸۹۸۶۸۲-۸۸۹۸۶۸۲-۲۲-۲۲ تلفن: ۶۶۱۸۳۱۳۰-۵-۵ توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۲۲ چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۲۲ www.sharghdaily.ir

تهران : آذان ظهر ۱۲:۰۴ آذان مغرب ۱۷:۳۵ آذان صبح فردا ۵:۴۵ طلوع آفتاب ۷:۱۳

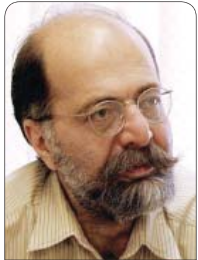
شتر

روزنامه

چهارشنبه ۲۷ دی ۱۳۹۱ ۴ ربیع‌الاول ۱۴۳۴ ۱۶ ژانویه ۲۰۱۳ سال دهم - شماره ۱۶۴۹ - ۱۶ صفحه

اعتراف «محمد قائد» به نافر «ظلم، جهل و برزخیان زمین»

خبر آنلاین: در حالی که محمد قائد به تجدید چاپ کتابش بدون اطلاع او اعتراض دارد، ناشر کتاب می‌گوید که مرکز پخش قصور کرده و ما قصد داشتیم که حق نگارنده را بدهیم. کتاب «ظلم، جهل و برزخیان زمین: نجوا و فریادها در برخورد فرهنگ‌ها» نوشته محمد قائد اخیرا به چاپ سوم رسیده است، اما نگارنده کتاب از این موضوع خبر نداشته و حق التالیفی هم بابت چاپ تازه کتاب دریافت نکرده است. این نویسنده گفته که ترجیح می‌دهد کارهایش را از این به بعد برای خرید آنلاین روی اینترنت بگذارد.



از هر نظری ضرر

اثبات برابری زن با مرد
با استفاده از قضیه نامساوی مثلث!
گذرنامه یا گرونامه یا نگذرنامه؟



پوریا عالمی

● در مصوبه کمیسیون امنیت ملی مجلس آمده است: «زنان مجرد بالای ۱۸ سال برای خروج از کشور باید اذن ولی داشته باشند، ولی منعی برای دریافت گذرنامه ندارند» حالا ما با بررسی مفهوم گذرنامه ثابت می‌کنیم زن برابر مرد است و آب پاکی را می‌ریزیم روی اینترنست بگذار.

گذرنامه چیست؟

پاسپورت یا GozarNameh دفترچاهی است که وقتی از کشوری خروج یا به کشوری دخول کنید روی آن علامت می‌زنند در ایران این قدر که برای خروج باسپورت دارند برای ورود حساس نیستند. یعنی ایرانی‌ها برای گرفتن پاسپورت همان مسیری را طی می‌کنند که خارجی‌ها برای اجازه رادن فضاپیما طی می‌کنند، البته بی‌انصافی است اگر بگوییم گرفتن گواهینامه رانندگی آپولو به حتم ساده‌تر است.

گذرنامه مال کیست؟

البته این‌طوری هم نیست که وقتی گذرنامه دادند مال شما باشند. گاهی همین که پاتان برسد به فرودگاه، چه بیایید تو، چه بروید بیرون، پرت برت باید بلرزد که گذرنامه‌تان را نگیرند. پس گذرنامه مال شما نیست، شما مال گذرنامه هستید و گذرنامه هم که مال دولت است.

مساله خارج شدن و وارد شدن

مساله فقط گرفتن گذرنامه هم نیست، شما ممکن است برای گرفتن گذرنامه و خروج از کشور مدت‌ها دوندگی کنید اما وقتی گرفتنذات اول تازه ماجراست چون باید ماه‌ها پشت در سفارتخانه زنبیل بگذارید و متوسل به روح مادر بزرگ مرحوم دربان سفارتخانه شوید که نوبت شما را ببندارد جلو و راه بدهد تو و بعد از دربان تا کاردار و کارپرداز و کارمند و کارگر سفارتخانه را به قدر وسع دولا شوید و احترام کنید که خاطر منورشان مکدر نشود و پرونده شما را نفرستند قاطی باقالی‌ها و بعد باید بروید خانه و به مدت نامعلوم، هفته‌ای سه‌بار بروید پشت در سفارتخانه و به روح مادر بزرگ مرحوم دربان متوسل شوید دوباره.

گرونامه یا نگذرنامه

ما تا اینجا نتیجه گرفتیم که گذرنامه در واقع گذرنامه نیست؛ چون در فرودگاه اینجا گرونامه است و در سفارتخانه فرنگ نگذرنامه.

قضیه نامساوی مثلث!

اگر A زن و b مرد باشد و a و b در نقطه A ایستاده باشند و b برای گرفتن گذرنامه بتواند مستقیم از A به C برود اما a مجبور باشد پدرش دربیاید یا پدرش از در بیاید و رضایت بدهد تا از کشور خارج شود یعنی مجبور باشد A + b را طی کند تا به C یعنی گذرنامه برسد، در هر صورت a و b (و هر بنی بشر دیگری) علاف هستند، چون در هر صورت در C به در بسته می‌خورند و گذرنامه‌شان را در جیب‌شان پنهان می‌کنند و آه می‌کشند.

برابری حقوق زن و مرد در احیاحق‌شان!

پس دختران بالای ۱۸سال که برای خروج از کشور نیاز به اذن ولی دارند خیال نکنند همچین از آقایان فرستگاه عقب افتاده‌اند و خوشان خورده شده. قضیه گرفتن گذرنامه و سفر به فرنگ برای ما قضیه آن بابایی است که می‌خواستت بروی دختر خان را بگیرد و می‌گفت قضیه پنجاه - پنجاه است، یعنی چی؟ یعنی پنجاه رفت این‌ور حل است، اما پنجاه درصد آن‌ور رو هواس.

قضیه شصت - شصت
دروغ چرا؟ یک بابای دیگر هم گفته بود خواستگاری، گفتند چطور شد؟ گفت شصت - شصت شد.

روزهای چهارشنبه ستون روزانه «از هر نظر بی‌ضرر» را اختصاص دادیم به «هرسی حقوق زنان»، که متریقی جلوه کنیم. این هفته به خاطر اهمیت موضوع به مفهوم گذرنامه ور رفتیم. هفته بعد به چیزهای دیگر.

حرف روز

«زین‌کوب» جای «بیهقی»

● ایست! صدوششمین شب مجله بخارا به بزرگداشت عبدالحمسین زرین‌کوب اختصاص داشت که از این پژوهشگر فقید به عنوان چهره‌ای یاد شد که با جای یابی ابوالفضل بیهقی گذاشت. سیدکاظم موسوی بجنوردی، رئیس مرکز دایره‌المعارف بزرگاسلامی، به دعوت علی دهباشی به ارایه سخنانی درباره عبدالحمسین زرین‌کوب پرداخت و گفت: آنچه زرین‌کوب نوشت، در کمال صداقت، ایمان و اعتقاد بود. من از نزدیک با وی معاشرت داشتم و در طول زندگی کمتر فردی را مانند او صاف و بی‌ایمان دیدم. تأثیر فرهنگی زرین‌کوب گسترده بود. یادداشت‌ها و نوشته‌هایش که در مرکز دایره‌المعارف بزرگاسلامی است، هم‌اکنون با سرپرستی روزنه زرین‌کوب در دست پژوهش و بررسی برای تفکیک و تدوین است و امیدواریم که به‌زودی این تلاش‌ها به نتیجه برسد.

کوچ‌نشین

به «پاناماسیتی» خوش آمدید!



ناهید کبیری نویسنده، شاعر

● صبح که بیدار شد بافاصله به یاد آورد کجاست پیش از آنکه به عادت همیشه در همان رختخواب ابتدا بدنش را کش بدهد و به این طرف و آن طرف بغلتد از جا برید. به طرف پنجره رفت. پرده را کنار کشید. چشم‌هایش را مالید. «اما چه برفی...» همه جا سفیدسفید بود. حتی پروبال آن همه پرده که به انبوه برف نوک می‌زدند. اما دریا موج‌های آرامی داشت و آبی بود. بار دیگر که به برف‌ها نگاه کرد خنده‌اش گرفت. در اتاق را باز کرد، به بالکن رفت و کنار تردها ایستاد. «چه هوایی... سبک و بهشتی!»، ساحل بی‌نظیری بود. با ماسه‌هایی به سفیدی برف و انبوه مرغ دریایی‌هایی با پروبال سفید. چند قایق تفریحی در آین‌سو و آن‌سوی دریا تولاو می‌خوردند و بادبان‌هایشان در نسیم پیچ‌وتاب آرامی داشت. چتر فروشنده‌های دوره‌گرد در امتداد ساحل پر از رنگ بود. زرد، سبز، آبی، نارنجی... سایه‌بانی گسترده بر ساحلی که یکی پس از دیگری برای مشتری‌هایی که به‌زودی ساحل را پر می‌کردند چیده می‌شد. اما چه سفری بود... چه راهی... هر چه می‌آمد نمی‌رسید. انگار انتهای این جاده آخر دنیا بود. در میان راه چند بار ایستاد که موتور ماشینش خنک شود. خودش هم قهوه‌ای چیزی بنوشد. چند بار هم تصویر زنده «لیلا» را با تور عروسی و اسفند و آینه و شمعان و دانه‌های سفید نقلی که بر سرشان می‌پاشیدند مجسم کرد که لحظه به لحظه به او نزدیکتر می‌شد. ساعت از نیمه‌شب گذشته بود که سرو کله تالوئی «... Welcome to ...» پیدایش شد و او نفسی به‌راحتی کشید.

آدرس هتلش را که رزرو کرده بود به‌راحتی پیدا کرد. چراغ‌های رنگی و نئون‌های سرسرد هتل‌های مشرف به دریا از خیابان‌های دورتر چشمک می‌زدند، خاموش‌وروش می‌شدند و تاریکی را از شب می‌گرفتند. از ماه‌ها پیش برای این سفر روزشماری می‌کرد. کار سخت حسابداری و نشستن‌های طولانی در یک اتاق کوچک پشت کامپیوتر و رسیدگی به انبوه فایل‌ها و صورتحساب‌ها را در این هفته آخر به شوق این سفر سرنوشت‌ساز راحت‌تر و سبک‌تر تاب آورد. هنوز چهل سالش نشده بود اما تمام موهای دو طرف سرش به سفیدی می‌زد و پشتش به‌خاطر خشدن‌های طولانی انحنای محسوس پیدا کرده بود.

لیلا را از یک سال پیش به‌طور تصادفی از روی فیس‌بوک پیدا کرده بود. چه معجزه‌ای! باورش نمی‌شد که او هم به این طرف‌ها کوچ کرده باشد. دختر همسایه آن سال‌های خوب...

با همه کم‌رویی تردید را کنار گذاشت و یادداشتی برای لیلا نوشت. پاسخ فوری لیلا را نمی‌توانست باور کند؛ البته که او را به یاد می‌آورد لیلا خانم! به یاد می‌آورد آن سال‌ها اغلب اشکالات ریاضی‌اش را از او می‌پرسید... از آن پس روای دیدن لیلا بود و وسوسه رفتن به شهر ساحلی زیبایی که او در آنجا کار و زندگی می‌کرد.

همیشه از چشم‌های سیاه، موهایی بلند و حجیب‌وخیای دخترانه لیلا خوشش می‌آمد. آیا هنوز هم به همان زیبایی بود لیلا؟

چند بار مجبور شد سفرش را با آن همه کاری که بر

سرش ریخته بودند به هم بزند. اما بار فرصت تعطیلی

چهارم جولای را از دست نداد و بعد از بدقولی‌های پشت

سر هم، بی‌خبر به راه افتاد. برای همین به محض آنکه

لیلا گوشی تلفن را برداشت، پیروزمنده‌به او گفت:

«Surprise».

امسا صدای لیلا بعد از یک مکت طولانی انگار از

فاصله‌ای دور می‌آمد. از جاماییکا!

او از هفته پیش با «جوگرفورد» به ماه عسل رفته بود.

مخبر الدوله

«مهشیدمیر معزی»

از انتشار پنج کتاب تازه خبر داد

● ایست! «مهشید میرمعزی» از در دست چاپ قرار گرفتن پنج کتاب تازه‌اش خبر داد. این مترجم گفت: به تازگی جلد چهارم کتاب «لیخندی برای زندگی» که حدود ۱۰۰ حکایت دارد، مجوز چاپ گرفته است. تعدادی از حکایت‌های این کتاب را ما در آثار مولانا و سعیدی و... می‌شناسیم، ولی منشا آنها پیدا نیست. آنچه مسلم است، این است که منبع آنها مشرق‌زمین یعنی از بغداد، ایران، هند و چین است، ولی نمی‌شود آنها را بی‌ی گرفت. این کتاب یک مجموعه است که سه جلد آن پیش از این از سوی انتشارات نگاه منتشر شده بود و جلد چهارم مدتی بود که منتظر گرفتن مجوز نبود. میرمعزی همچنین گفت: اخیرا نیز یک مجموعه چهارجلدی داستان کوتاه از نویسندگان مختلف مجوز نشر گرفته است که داستان‌های آنها برای آموزش داستان‌نویسی در کارگاه‌های داستان‌نویسی در آلمان به کار می‌رود و استادان کارگاه‌های داستان‌نویسی آنجا آنها را گردآوری کرده‌اند.

دخترای ننه‌دریا

گزارشی از شغل مردانه یک زن گیلکی

مدیریت؛ کنار پیاده‌رو، زیر باران

آزاده تاج‌علی



جنوب‌غربی رشت، کناره «گوهر رود» اینجا در باران‌های ادامه‌دار، زنان به ندی در حرکتند و در ساعت‌های مشخص روز، از بازارچه «میزرا کوچک خان» خرید می‌کنند؛ آنچه دهقانان در حومه رشت می‌کارند اینجا نیز دست زان آزمایش می‌شود و در سبدهای حصیری دست‌ساز خان خوش می‌کند. آن‌سوتر، کنار خیابان و درست پشت محله «هوس آباد»، اما زنی فارغ از خریده‌های روزانه برای آشپزخانه‌اش نشسته است و کارهای مربوط به مردان را انجام می‌دهد. «معزز» پارکینگ‌دار است. او ۵۰ سال دارد و روی تالوئی کنار رودخانه، خودش را مدیر پارکینگ معرفی کرده است. مدیری که وسایل کارش محدود می‌شود به یک گردگیر رنگی برای هدایت راننده‌ها، یک دفترچه کوچک جلد آبی و یک خودکار که با آن ساعت ورود خودروها را می‌نویسد، چون تا همین جا سواد دارد و نمی‌تواند شماره پلاک خودروها را ثبت کند. او درباره اینکه چگونه پارکینگ‌دار شد می‌گوید: «برف سنگین» رشت باعث شد بچاره و بی‌خانمان بشویم. شوهرم هم همان سال رفت و منماد شد و گمش کردم. من باید یک کاری پیدا می‌کردم تا درآمد داشته باشیم یا خودم فکر کردم که چه کاری مناسب است. من که از کار در خانه‌های مردم بدم می‌آید فکر کردم و دیدم در محله ما چه قدر ماشین‌های زیادی رفته‌اند می‌کنند. همه بازارچه هست و هم اهالی بندر انزلی، فومن، آستارا و اسلام، مریش‌هایشان را با ماشین به بیمارستان «زاری» می‌آورد که روی‌پروی رودخانه است اما همیشه برای پارک کردن ماشین‌هایشان مکافات دارند و خوب است که من زودتر از بقیه جایی برای پارکینگ دست‌وپا کنم. او ادامه می‌دهد: کنار خانه ۵۰ متری‌مان، باتلاقی بزرگ از گل‌ولای و گیاه‌های هرز در اطراف گوهررود درست شده بوده؛ جای دیگری هم جز آن در اختیار نبود که کار کنیم.

کلبه مشاهیر

اتاقی از آن خود



ترجمه‌معلقا نهداریان: در منطقه «ادمل» در قلب روستای «ساسکس»، خانه‌ای هست با سبک و سیاق روستایی که به نام «مانکز هاس» (خانه راهبان) شهرت دارد و «ویرجینیا وولف» از سال ۱۹۱۹ در زمان مرگش در آن زیست. این خانه بعد از مرگ او همچنان در تملک شوهرش بود و «فونارد وولف» تا سال ۱۹۶۹ در همین خانه اقامت داشت. دلیل انتخاب این خانه و خرید آن برای خاتم «وولف» به گفته خودش: «شکل ظاهری و باروی گیاهان و وحشی‌بودن باغ» ذکر شده است. امروزه آن پوشش دوست‌داشتنی باغ را هنوز می‌توان دید که مشتمل است بر گل‌ها، سبزیجات، چمنزار، باغچه‌ها و برکه‌ها. خانه خانواده «وولف» چندان بزرگ نیست. کل محوطه باغ آن به همراه عمارت حدود ۳۰۰۰ مترمربع وسعت دارد. «وولف» در طول سالیان اقامتش در این خانه تغییرات بسیاری و وجود آورد آشپزخانه را بازسازی کرد، برای حمام لوله‌کشی آب گرم گذاشت و یک گنجه لباس هم در آن تعبیه کرد و در ۱۹۲۹ دو آشکوبه هم به ساختمان افزود. در سال ۱۹۲۸ قسمتی از زمین مجاور خانه را هم خریداری کرد تا از منظره زیبای مشرف به مونت کلبورن هم برخوردار شود. هرچه سنش

بالتر می‌رفت، مدت زمان بیشتری را در این خانه به سر می‌برد و نهایتا در ۱۹۴۰ وقتی که آپارتمان‌شان در لندن طی یک بمباران هوایی ویران شده، دیگر تمام‌وقت در خانه «ادمل» اقامت گزید. آخرین زمان او با عنوان «هر میان دو پرده نمایش» که در سال ۱۹۴۱ و پس از مرگ این نویسنده منتشر شد مرتبط است با منطقه «ادمل» و سنن، و آیین‌ها و ارزش‌های روستاییان آن. «ویرجینیا» زندگی خود در این خانه را باعکس‌های بسیاری که گرفته مستند ساخته است. او تعداد زیادی پرتره و عکس دسته‌جمعی از کسانی که در این خانه به دیدارش می‌آمدند گرفته و آلبومی بسیار غنی برای آیندگان به جای گذاشته است. در مارس ۱۹۴۱، «ویرجینیا» دست به خودکشی زد اما «فونارد» همچنان در خانه باقی ماند و نقش مهمی را در دهکده ایفا کرد. او و همسرش هر دو اعضای حزب سوسیالیست بودند و لنوئارد هم از سال ۱۹۳۰ مدیر مدرسه دهکده شده بود. امروزه بازید از این منزل برای عموم آزاد است اما کسانی که این بازدیدرفتادن، توصیه می‌کنند که حتما بدون ماشین و با پای پیاده به آنجا بروید، چون گام‌زدن در مسیر پیاده‌روی روزانه خاتم وولف، می‌تواند شما را هم نویسنده کند!

یک حرف، یک نگاه

جادوی تئاتر

قدتدر زخم‌ها و تالم‌هایی را که حس می‌کنم با قدرت تمام فراموششان کرده‌ام در جای‌جای ذهنم جا خوش کرده و همین است که اغلب با یوی یک عطر، با دیدن یک منظره، با شنیدن یک صدا، پرت می‌شویم به جزئیات یک خاطره ۱۰ سال پیش؛ با خودم می‌گویم: باید قدرت ذهن را چه در ضعیف‌شدن‌هایمان و چه در قدرت گرفتن‌هایمان ندیده‌نگیریم.

نگاه، برهان یعقوبی: تئاتری‌هایی‌شک با نام محمد یعقوبی آشنایند، او این شب‌ها راس ساعت هفت شب، کار دینی و خوبی در سالن اصلی فرهنگسرای نیلواران روی صحنه دارد که گمانم روزهای آخر اجرایش را می‌گذراند، با بازی: مهدی پاکدل، علی سرائی، آیدا کویخایی و بهنوش

ناستین مجابی نویسنده



اغلب شما انگوری به اسم شاهانی را احتمالا می‌شناسید یا حداقل اسمش را شنیده‌اید. انگوری است سیاه‌رنگ، شیرین، مقوی و گرمازا. بهترین نوش در باغات قزوین به عمل می‌آید. نوع پیکامی آن بهترین نوع شاهانی است که دانه‌های کشیده‌تری دارد و سفت‌تر و شیرین‌تر است و پوست نازک‌تری دارد. شهر یوم‌ها، فصل خرید این انگور است. قزوینی‌ها این انگور را شفابخش می‌دانند و اعتقاد دارند که آب‌انگور شانی- که قزوینی‌ها به آن اطلاق می‌کنند- استخوان‌کسته را جوش می‌دهد. هر سال پدرم چند سبد از بهترین شاهانی را می‌خرد. بخشی برای خوردن و اضافه‌اش برای درست کردن گله‌ترشی. کار مامان شروع می‌شد. خوشه‌های انگور را یکی‌یکی در دست می‌گرفت و با قیچی کوچکی کنمشا یا شاخه‌های خشک و زوایش را می‌چید و تمیز می‌کرد و سپس آن را توی خمره سفالی بزرگی بدون شسته شدن روی هم می‌چید. می‌گفت اگر بشویم، گله‌ترشی خراب می‌شود. سپس روی آن را سرکه می‌ریخت و سر خمر را گچ می‌گرفت تا ۴۰ روز. پاییز وقت باز کردن خم بود. اول یک مقدار به تست پدر می‌رسید و اگر خوب و ترد بود هم خودمان می‌خوردیم و هم تعارف می‌دادیم. پدر می‌گفت: اگر خوب شده به دلیل این است که بهترین انگور را خریده‌ام و سهم مامان در درست کردن آن را زیر سبیلی رد می‌کرد. مامان هم

طبباطبایی، متن بسیار قوی و خوبی است از یک نویسنده آمریکایی به نام دیوید اوبورن که چندین جایزه مهم هم با این متن از آن او شده، در درجه اول متن آنقدر در عین رئاس قوی که در دل دارد، هوشمند و بیش برنده است که لحظه‌ای حس نمی‌کنی غریب یک‌ساعت‌نودمی روی صندلی نشسته‌ای. بعد بازی سرائی مهیوت می‌کند چیزی شبیه هیچ چیز و بعد بازی‌های گرم و خب خانم‌ها، شیرینی دلنشین بازی مهدی پاکدل، طراحی صحنه کاربردی و خوب امیرحسین قدسی و البته آنچه که هیچ عجیب نیست. مثل همیشه کارگردانی ویژه و بی‌ادای محمد یعقوبی خستگی را از تنتان در می‌کند. فرهنگسرای نیلواران این روزها این‌ور شهر و میان درختان بلند شمیران خوب جایی شده برای گذراندن یک بعدازظهر زمستانی نمایشی. خصوصا که با مسوولان خوش‌رو و صندلی‌های راحت‌تری مواجه خواهید شد.